

### همه آدم‌ها دید ندارند

من یک خاطره واضح و روشن از زمانی که با مادرم به تاریک‌خانه می‌رفتم دارم. همیشه می‌دیدم که مادرم عکس‌های زیادی می‌گیرد اگرچه خیلی از آن‌ها را چاپ نمی‌کرد. یک روز که با او به تاریک‌خانه رفتم، برای اولین بار دیدم که چطور یک صفحه سفید وارد یک مخزن حاوی مواد شیمیایی می‌شود و بعد تصویری روی آن نقش می‌بندد. هیچ‌کدام از عکس‌های مادر به در و دیوار خانه نبود، اما چند پرتره از بومیان آمریکایی را داشتیم که آثاری از ژاک هنری لاتیگ، عکاس فرانسوی، همچنین ادوارد کرتی، عکاس اهل ایالت متحده آمریکا، بودند. مادرم در نیویورک بزرگ شده بود. او بعد از دیدن نمایشگاه مشهور عکس «خانواده انسان» در موزه هنری مدرن که توسط ادوارد جین استایکن برگزار شد، به این هنر علاقه‌مند شد و به این عرصه قدم گذاشت. مادر و پدرم در مورد عکاسی، زیاد بحث می‌کردند و مادرم خیلی وقت‌ها حین بحث‌هایش به آن نمایشگاه اشاره می‌کرد.

از آنجا که در این فضا بزرگ شدم و با حال و هوای این هنر آشنا بودم، این طور فکر می‌کردم که هرکسی می‌تواند به راحتی عکاس شود و عکس بگیرد، اما امروز به این نتیجه رسیده‌ام که همه آدم‌ها «دید» ندارند. درست است که هر آدمی، حتی یک بچه، می‌تواند عکس‌هایی بگیرد که بتوان از آن‌ها استفاده یا منتشرشان کرد و حجم زیادی از آن‌ها را ذخیره کرد، اما خیلی سخت است که قاب مناسبی در نظر گرفته شود یا اینکه بتوان در آن عمیق شد و به درک درستی از آن رسید. این کارها و این مراحل زمان‌بر هستند و مستلزم توجه زیاد، من هنوز به تصویری فکر می‌کنم که روی حلقه فیلم ثبت و بعد ظاهر و نهایتا ماندگار می‌شوند. اگر تصویری باشند که واقعا دوست‌شان داشته باشم، حتما از حلقه فیلم عکاسی استفاده می‌کنم. با این روند احساس می‌کنم که واقعی‌تر می‌شوند. فکر می‌کنم اگر از تکنولوژی دیجیتال استفاده کنم و عکس بگیرم، تصویر بلافاصله ناپدید می‌شود. موضوع جالب برای من تنوع روش‌هایی است که برای گرفتن عکس وجود دارند. من تعدادی عکس در ایفونم دارم، تعدادی در دوربین لایکا ۳۵ میلی‌متری‌ام، مقداری در دوربین دیجیتال، همچنین تعدادی در دوربین پلاروید. وقتی که من برای عکاسی به ماموریت می‌روم، واقعا نمی‌دانم که کدام دوربین را باید بردارم. خجالت می‌کشم که بگویم که دوربین اصلی من ایفونم است. من در اینستاگرام اکانت دارم به این ترتیب می‌توانم دوستانم را دنبال کنم. من ویژگی سریع و فوری بودن این اپلیکیشن را دوست دارم. گاهی اوقات عکس‌ها را با استفاده از فیلترهای موجود آپلود می‌کنم. آدمی نیستم که روی سبک‌های گذشته تعصب و تأکید داشته باشم.

در گذشته، شما یک نوع خاص فیلم را برای یک تصویر خاص انتخاب می‌کردید. امروزه فیلترها مفهوم مشابهی دارند: نسخه مدرن برای انتخاب حالت مناسب. اما اگر حجم نور کافی و مناسبی وجود داشته باشد، عکس به فیلتر نیاز ندارد و در این حالت از هشتگ بدون فیلتر استفاده می‌کنم. تصاویر خانوادگی ارزشمند و گران‌بها هستند. من مجموعه‌ای از عکس‌های بچه‌هایم، همسرم و والدینم را در کیف پولم گذاشته‌ام و همیشه همراهم هستند. به جای آنکه دترچه خاطرات داشته باشم و خاطرات روزانه‌ام را بنویسم، به عکس‌ها نگاه می‌کنم. عکس‌ها بسیار خاطره‌انگیز و پراحساس هستند و شما را به لحظات خاصی برمی‌گردانند. من عکس‌های توی کیف پولم را هرچندوقت یک بار بعد از اینکه کهنه می‌شوند، عوض می‌کنم. تصویری که از والدینم همراهم است، یک عکس قدیمی کوچکشان در هفتاد سالگی است که بسیار شیرین و جذاب است.



## قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه‌گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آئینو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم؛ آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین! آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است، به ایمیل kimia.kimiai@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

## ۱۰ | آئینو

## آدم‌ها

روایت‌زندگی

گفت و گویا پدر و پسر عکاس در آئلیه‌ای که قدمت ۶۵ساله دارد

# این قدر عاشقی؟!



چیزی که کار عکاسی را برای رافی جذاب می‌کند، وسعت و گستردگی آن است و اینکه هرروز می‌تواند چیز تازه‌ای یاد بگیرد./عکس آرشوی است.

روی هزینه‌های آن می‌گذارد: «ببینید هم وسایل کار، گران هستند و باید دائم به‌روز شوند، هم تمام این محصولات را خارج از کشور وارد می‌شوند و هیچ‌کدام تولید داخلی ندارند. برای همین افزایش قیمت دلار خیلی روی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. از چاپگر و دوربین بگیریم تا کاغذ و دارو. این صنعت دست چند کشور بیشتر نیست: آمریکا، ژاپن، آلمان و انگلیس. حتی لنز بعضی دوربین‌های ژاپنی را کشورهای دیگری تولید می‌کنند. این صنعت خیلی پیشرفته است و به این راحتی نمی‌شود تولید داخلی داشت. به‌خصوص لابراتوارهای خیلی از افزایش هزینه‌ها می‌نالند. یک زمانی که اصلا کاغذ گیر نمی‌آمد. احتکار کرده بودند و حتی کاغذ گران هم در بازار نبود که بخریم. کاغذ هم نباشد، چاپی وجود ندارد.» او به روزهایی اشاره می‌کند که در مغازه عکاسی که پدرش در آن شاگردی می‌کرده، وسایل روی پشت‌بام بوده و با نور آفتاب عکس می‌گرفتند و اگر هوا ابری می‌شده، عکاسی را تعطیل می‌کردند. اما در حال حاضر عصر دیجیتال است. رافی قدم گذاشتن در عصر دیجیتال را نه سراسر حُسن می‌داند، نه کاملاً عیب: «عرصه دیجیتال باعث شده در این هنر تحولات زیادی پدید آید. خوبی‌اش این است که کیفیت کار خیلی بالاتر رفته و استفاده از فلاش و دوربین دیجیتال بسیار ساده‌تر است. نرم‌افزارهایی آمده‌اند و چاپگرها و پرینترهای جدید، باعث آسان‌تر شدن کارمان شده‌اند. اما از آن طرف هم تعداد مشتری‌ها را کم کرده است و درآمدمان نسبت به زمان آنالوگ کاهش یافته. مثلاً در آن زمان مشتری می‌آمد و فیلم و باتری و لوازم جانبی می‌خرید. بعد هم همان فیلم را برای ظهور می‌آورد. الان هم عکس برای چاپ می‌آورد ولی خیلی کمتر. مثلاً با دوربین گوشی دوهزار عکس گرفته و ۵۰، ۶۰ تا را انتخاب می‌کند که چاپ شود. چون قیمت‌ها هم بالا رفته، مردم کمتر سراغ چاپ عکس می‌روند.»

#### ■ روایت پدر:

ارباب توی خواب هم بیدار بود

سمپات قازاریان، صاحب اصلی آئلیه عکاسی، ده ساله بوده که به تهران می‌آید. اصلیت او به خمین و الیگودرز بر می‌گردد. او درباره آن سال‌ها و روزهای شاگردی می‌گوید: «وقتی آمدم تهران، رفته دنبال کار. درسم را شبانه می‌خواندم و روزها هم شاگردی می‌کردم. بالاخره بعد از مدتی توانستم در عکاسی مردی از اقلیت‌های مذهبی کار پیدا کنم. خوب به‌خاطر دارم که وقتی از ناهار بر می‌گشت، مدتی را استراحت می‌کرد. یک رادیو داشت که صدایش را کم می‌کرد و بالای سرش می‌گذاشت. یک بار از خواب که بیدار شد، داشت برایم تعریف می‌کرد رادیو چه گفته است و چه اخباری داده. تعجب کردم و گفتم ارباب مگر شما خواب نبودید؟ او گفت آدم باید در خواب هم بیدار باشد. این حرفش خیلی روی من تأثیر

گذاشت و الگویم شد.» ولی صاحب کار چندان خوش نداشت کار یاد او بدهد: «من آنجا پادو بودم و خیلی دوست داشتم کار عکاسی و روتوش یاد بگیرم. یک روز از او خواش کردم به من هم کار روتوش را یاد بدهد. گفت مطمئنی می‌خواهی یاد بگیری. من هم گفتم بله. او رفت و دست‌هایش را شست. من خیلی خوشحال بودم و فکر می‌کردم موافقت کرده است. بعد دست‌هایش را با حوله پاک کرد و باز هم پرسید می‌خواهم روتوش یاد بگیرم یا نه. بله را که گفتم، یک سیلی محکم زد در گوشم. خیلی ناراحت شدم. آنجا یک کارگری بود که کارهای چاپ را انجام می‌داد. آمدو پرسید چرا من را زده. اربابم هم گفت: این بچه دو روز هم نیست از ولایت آمده، می‌خواهد پروفوسور شود. آن کارگر هم ارمنی بود به اسم سروژ. یک روز به او گفتم می‌شود به من کار در تاریک‌خانه و ظهور یاد بدهد؟ او هم گفت بواش بواش یادم می‌دهد و راهنمایی‌های کیج و کوله می‌کرد. اما یک روز که خیلی سر حال بود، به من گفت بیات کار را یادت بدهم. آنجا بود که کار با نگاتیو و ظهور عکس را یاد گرفتم. کمی هم روتوش یادم داد. عکسی را هم خودم چاپ کردم، اما به اربابم چیزی نگفتم.»

#### ■ اولین تجربه: عکاسی از گدای مسکین

او درباره اولین تجربه عکاسی‌اش می‌گوید: «یک روز صاحب عکاسی برای ناهار داشت می‌رفت خانه. گفت حواسم را جمع کنم و نخواهم که یک موقع درد نیاید. به خودم گفتم امروز روز عمل است. نتیجه‌اش یا خیر می‌شود یا شر. در راستم و از عکاسی رفتم بیرون. یک گدای مسکینی را با لباس کهنه دیدم. از او پرسیدم که اجازه می‌دهد از او عکس بگیرم؟ او نگاهی به لباس‌هایش کرد و گفت پسر جان! من گدا عکس می‌خواهم چه کار کنم؟ گفتم عیبی ندارد، می‌خواهم یاد بگیرم. بردمش بالا در عکاس‌خانه و همان طور که سروژ یادم داده بود، عکس گرفتم. به او گفتم عکسش را می‌دهم به خودش. نخواست و رفت. در را قفل کردم و خیلی سریع رفتم آن‌را ظاهر کردم. هنوز عکس ثابت نشده بود که دلم طاقت نیاورد. آوردم بیرون که نگاهش کنم. انگار دنیا برای من بود. رفتم در را باز کنم که دیدم صاحب عکاسی پشت در است. همان طور که عکس در دستم بود، آن را مشت کردم و در جیبم گذاشتم. او فکر کرد دزدی کرده‌ام. گفت عیبی ندارد. چقدر هست؟ یک قران. دو قران؟ بعد مشتم را بیرون آورد و عکس مجاله‌شده را در دستم دید. مطمئن بودم که عصبانی می‌شود و تنک می‌خورم. عکس را که دید، رنگ پس داد. گفت: یعنی تو این قدر عاشقی و می‌خواهی کار یاد بگیری؟ سروژ آمد و برای او به تعریف کرد و گفتم ببین چه کرده. شروع کردند به خندیدن. بعد می‌خواست کتکم بزند که سروژ جلوش را گرفت. بعد از آن ماجرا، یکی از همکارانم که او هم پادوی مغازه عکاسی دیگری

پزشکی

۶۶

آنجا پادو بودم و خیلی دوست داشتم کار عکاسی و روتوش یاد بگیرم. یک روز از او خواش کردم به من هم کار روتوش را یاد بدهد. گفت مطمئنی می‌خواهی یاد بگیری. من هم گفتم بله. او رفت و دست‌هایش را شست. من خیلی خوشحال بودم و فکر می‌کردم موافقت کرده است. بعد دست‌هایش را با حوله پاک کرد و باز هم پرسید می‌خواهم روتوش یاد بگیرم یا نه. بله را که گفتم، یک سیلی محکم زد در گوشم.



یکشنبه ● ۱۲ اسفند ۱۳۹۷ ● شماره صد و نود و سه

A T I V E H N O

بود، وقتی فهمید دوست دارم روتوش یاد بگیرم، من را به یک روتوش کار معرفی کرد که کار یادم بدهد. این طور شد که من کمی کار یاد گرفتم.»

#### ■ سفر به ساری

بعد از سه سال موقعیت کار در ساری برایش پیش می‌آید که تجربه متفاوتی بوده و همین باعث می‌شود این کار را به شکلی حرفه‌ای‌تر یاد بگیرد: «یک روز مرد جوان شیک‌پوشی آمد به عکاس‌خانه. او هم ارمنی بود. گفت از ساری آمده‌ام و می‌خواهم از تهران با خودم عکاس ببرم. این را که گفت، صاحب‌مغازه که ارمنی هم می‌دانست، خشمگین شد و به من گفت پسر، برو قهوه‌خانه، دو تا چای بگیر و بیاور. من هم رفتم. وقتی برگشتم، به من گفتند که برای کار ساعت چهار بروم مغازه یک همکار و صحبت کنم. رفتم و با آن مردی که از ساری آمده بود، حرف زد. خیلی در تنگنا بودم و این کار برایم رویا بود. قرار شد چون در ساری کسی را ندارم، با خانواده آن‌ها زندگی کنم. آن زمان که به ساری رفتم، در آن شهر ماشین نبود و خیابان‌ها سنگ‌فرش بود و مردم با درشکه این طرف و آن طرف می‌رفتند.» ساعت هشت شب به ساری می‌رسند. سمپات نوجوان هنوز در فکر بوده که چطور از پس انجام مسئولیت‌های تازه‌اش بر بیایند. که به او یک کار فوری می‌سپارند: «تازه رسیده بودیم. همان دم در عکاس‌خانه، اوستا به من گفت که یک کار فوری دارد. هنوز نفس تازه نکرده بودم که باید عکسی را روتوش می‌کردم تا برود و چاپ شود. خیلی ناراحت شدم و نگران بودم. هرچو که بود، عکس را روتوش و اصلاح کردم. اوستا عکس را دید و گفت خیلی خوب است و برد چاپش کند. خیلی روزگار سختی بود. یک ماه و نیم به همین منوال گذشت و اوستا نفهمید که من خیلی از عکاسی و روتوش سر در نمی‌آورم. در کارم راه افتادم و سه سال آنجا ماندم. بعد دوباره به تهران آمدم.»

#### ■ هیچ کاری بی‌زحمت شدنی نیست

پس از آنکه به تهران بر می‌گردد، با برادرش یک مغازه می‌خرند. اوایل چون کار نگرفته بود، خودش جای دیگری کار می‌کند. اما پس از مدتی به مغازه شخصی‌شان می‌رود و کارش می‌گیرد. کمی بعد همین مغازه‌ای را می‌خرد که الان هم دارد: «کارمان گرفته بود و هر شب جمعه برای عکاسی توله یا عروسی می‌رفتیم. آن زمان عروسی‌ها مثل حالا که نبود. یادم است که سال‌های سختی بود و من بسیار کار می‌کردم. خانهم نام‌کم بود و شش صبح حرکت می‌کردم و هفت مغازه بودم. اینجا را هم برادر سپهبد رزم‌آرا ساخته بود. دنبال مجوز هم رفتیم و یک‌کم کارها روی‌بهاره شد. الان ۶۵ سال است که با مجوزم اینجا کار می‌کنم.» برخلاف پسرش که خود را ایمه‌تأمین اجتماعی کرده است، او بیمه‌ای ندارد و می‌گوید آن روزها فکر دوران پیری‌اش را نمی‌کرده است. البته معتقد است با پول بازنشستگی هم در این گرانی‌ها نمی‌شود کاری از پیش برد و زندگی چرخاند. اما با تمام این احوالات از راهی که آمده راضی است و می‌گوید: «راضی از خدا هستم. با همین کاری که داشتم، توانستم ازدواج کنم و چهار بچه دارم.» برای هر کاری باید زحمت فراوان کشید و کار بی‌زحمت نمی‌شود.»